

# خودشناسی

دوره‌ی هجدهم - جلسه ۶

استاد حسین نوروزی

(بهار ۱۳۸۳)

درباره‌ی تعریف بهشت بیان کردیم که اجمالاً می‌یابیم «بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند»<sup>۱</sup>. بیان شد که در این تعریف بحث و اختلاف نظری نیست. اما آنچه که محل بحث و اختلاف است این است که این بهشت کجاست؟! یعنی انسان کیست و چگونه موجودی است؟ و این که گفته شده: بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل من باشد، چه چیزهایی تمایلات من است؟ بیان شد که تمایلات مادی، مربوط به حقیقت من نیست؛ بلکه مربوط به متعلقات ما و ابزار و وسایلی است که در اختیار ماست. میل ما به غذا خوردن، مثل میل ماشین ما به بنزین است. چطور حساب بنزین ماشین را با حساب غذایی که باید به خود ما برسد، یکی نمی‌دانیم و می‌گوییم: «آن مربوط به وسیله‌ی زیر پای ماست»؟ شکم هم همین طور است. شکم هم نیازی دارد. میل شکم به غذا مثل میل ماشین ما به بنزین است.

## نیاز واقعی خود ما

در تعریف دوم بهشت، بعد از این که فهمیدیم نیاز واقعی خود ما، نیاز مرکب ما نیست، یعنی ما حیوان نیستیم؛ بلکه انسان هستیم، به بررسی نیاز واقعی خود انسان پرداختیم؛ که اگر انسان هستیم، پس نیاز واقعی انسان کدام است تا همه چیز مطابق با آن باشد و آن جا بهشت شود؟ بیان شد که نیاز واقعی خود انسان پنج ویژگی دارد. یعنی پنج ویژگی مهم آن را ذکر کردیم. ویژگی‌های دیگری هم هست که ضمن آن ویژگی‌ها، آن‌ها را هم بیان کردیم. با داشتن این ویژگی‌ها، محکی در اختیار ما قرار می‌گیرد تا نیاز واقعی و میل حقیقی من ما، مشخص شود.

وقتی از آن معیارها و ویژگی‌ها استفاده کردیم، دیدیم که حقیقت ما دارای میل به هستی است. یعنی حقیقتاً وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌یابیم که «هستی» را می‌خواهیم و از «نیستی» بیزاریم. وقتی تمام مواردی که ما را ناراحت می‌کند، بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که سر از «نیستی» در

<sup>۱</sup>. (وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) زخرف/71.

می‌آورد. اما اگر به ما بگویند: «شما در جایی هستی که همه چیز در آن هست و صحبتی از نیستی در کار نیست؛ هرچه بخواهی هست»، این موجب آرامش انسان می‌شود.

## انسان، هستی خواه است

همان‌طور که قبلاً بیان کردیم، به این نتیجه رسیدیم که انسان هستی خواه است؛ اما هر آنچه در اطراف ما هست، هستی نیست و پیچیده در نیست‌هاست. مثلاً اگر ما احساس می‌کنیم که از غذا خوردن لذت می‌بریم، غذا هست؛ اما هستی نیست. یعنی یک چیز هست و هزارها نیست. هر موجودی در این عالم که ما ظاهراً به دنبال آن می‌گردیم و به آن احساس تمایل می‌کنیم، وقتی به باطن جانمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم: نه! ما آن را نمی‌خواهیم. چرا؟ چون آن یک هست، اما کلی نیست. ما هستی آن را می‌خواهیم؛ اما نیستش را نمی‌خواهیم.

اگر شما از همه‌ی هست‌ها، هستش را نگه داری، مثلاً لذتی که از غذا، ورزش، خواب و... می‌بری را نگه داری که لذت تو از همه‌ی این‌ها به خاطر هست‌های آن است، پس لذت خواهی برد. هستش را نگه دار، نیستش را کنار بگذار. برای مثال نگو غذا هست، خواب نیست؛ بلکه بگو: غذا هست، خواب هم هست، شهوت هم هست. هر چه که بخواهی هست. هر چه فکرش را کنی، هست. هیچ وقت به «نیست» نمی‌رسد. سوال نکن: «تا کجا هست؟» «نگو: «کجا؟» چون حد ندارد و تمام شدنی نیست. حد، یعنی آن جایی که یک خط می‌کشند و می‌گویند: «از این به بعد، دیگر نیست». نه! «نیست» در کارش ندارد. تا هر کجا که بگویی، همه‌اش هست.

تنها موجودی که این خصوصیت را دارد که همه‌اش هست، با نیستی جمع نمی‌شود و «نیست» در کنارش نیست؛ خود هستی است.<sup>2</sup>

هر یک از ما، انسان هستیم. آنچه که در اطراف ما از وسایل مختلف وجود دارد مانند ماشین، خانه، فرش، دیوار و امثال این‌ها، هست. می‌گوییم: «ماشین هست» و نمی‌گوییم: «هستی است». ماشین، ماشین است و هستی نیست. انسان، انسان است، نهایت این که هست؛ یعنی هستی به او داده شده است. هر کدام از سایر موجودات، یک موجود خاص برای خودش است، و از هستی برخوردار شده و هست. فقط موجودی که تمام وجودش هست، این وجود تمام نمی‌شود، هستی‌اش به عدم نمی‌رسد و حد نمی‌خورد؛ خود «هستی» است.

<sup>2</sup>. (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) فاطر/15.

اگر از شما سوال شود: «آیا شما هستی؟» می‌گویید: «بله، من هستم»؛ «آیا سایر موجوداتی که مشاهده می‌کنی، هستند؟» می‌گویید: «بله، هستند» اگر در مورد موجوداتی که مشاهده نمی‌شوند، بپرسند: هست؟ شما باید بررسی و مطالعه کنی تا ببینی آیا هست یا نیست، مثلاً می‌گویند: «جن هست یا نیست؟» «یا» دارد. احتمال نبودنش هم هست. باید بررسی کرد. شاید باشد، شاید نباشد. اگر به او هستی داده باشند، هست، اگر نداده باشند، نیست. همان طور که انسان‌هایی که بعداً می‌خواهند بیایند، هنوز نیستند، نیامده‌اند، بعد که آمدند، هستند؛ این طور نیست که امکان نیستی برایشان نباشد. اما وقتی سوال می‌کنند که: «خودِ هستی هست؟» این سوال، سوال غلطی است. «هستی، هست یا نیست؟». آیا امکان دارد که خودِ هستی، نباشد؟! در آن صورت اجتماع نقیضین می‌شود؛ که محال است. آیا می‌شود که هم هستی باشد و هم نباشد؟ نمی‌شود. کما اینکه وقتی بگوییم: «آیا می‌شود که نیستی باشد؟»، سوال غلط است و معنا ندارد. مگر می‌شود نیستی، نیستی باشد، یعنی نباشد، در عین حال باشد؟

اگر بپرسند: «چیزی که نیست، آیا می‌شود باشد؟» «بله». آیا انسان‌هایی که هنوز نیستند و به دنیا نیامده‌اند، می‌شود که باشند؟ «بله، می‌شود که باشند». آنها نیستند، نه این که نیستی‌اند. نیستی، نمی‌شود که هستی پیدا کند و هست شود. هستی هم با نیستی جمع نمی‌شود.

«النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان»

«اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین محال است»

ارتفاع یعنی نبودن هر دو؛ یعنی نه هستی باشد، نه نیستی. اجتماع یعنی هر دو تا بودن. یعنی هم هستی باشد هم نیستی. هر دو محال است. پس خودِ هستی هست و با نیستی جمع نمی‌شود و عدم در آن راه ندارد؛ بوده و هست و خواهد بود. در گذشته هم معنا ندارد که هستی با نیستی جمع شود. در آینده هم معنا نخواهد داشت.

قوانینی وجود دارد که گذشته و حال و آینده ندارد. زمان ندارد، زمانی نیست و خارج از زمان و فوق زمان است. دو دو تا، قبلاً هم چهار تا بوده است، الان هم چهار تا است، الی یوم القیامه هم چهار تا خواهد بود. این قانون، فوق زمان است. این طور نیست که الان چهار تا است و بعداً یک روزی ممکن است به این نتیجه برسند که دو دو تا، پنج تا می‌شود. این به بداهت عقلی محال است. پس نمی‌شود که هستی نباشد؛ نمی‌شود هم نبوده باشد؛ نمی‌شود هم یک روزی نباشد. پس هستی هست، بوده و خواهد بود.

## هستی چیست؟

هستی یعنی همه چیز؛ یعنی همه! یعنی شما نمی‌توانی بگویی چیزی هست که هستی شامل آن نشود. نقطه‌ی مقابل هستی، نیستی است. نیستی، تنها یک مفهوم است. مفهومی است که در مقابل هستی قرار دارد. این یک تصور ذهنی است. اما آیا نیستی واقعیت و وجود خارجی دارد؟ یعنی آیا در خارج هست؟ نیستی در خارج وجود ندارد.

هستی، همه جا هست. اگر جایی باشد که بگویی هستی نیست، این دیگر هستی نیست، این هست است. جنابعالی این جا هستی، اما در خانه‌تان نیستی. چرا؟ چون شما انسان هستی و از هستی برخوردار هستی، اما خود هستی نیستی. خود هستی چطور؟ می‌شود یک جایی باشد که هستی نباشد؟ محال است. اگر نباشد یعنی با عدم و با نیستی جمع شده است. اگر بگوییم: «تا این جا هست، از این جا به بعد دیگر نیست»، به آن حد زدیم، این که «هستی» نشد. در «هستی»، «نیست» راه ندارد. نباید بگویی: «تا این جا». محدودش نکن. پس، همه جا هست. این جا چطور؟ این جا هم هست. پیش بنده چطور؟ پیش بنده هم هست. پیش شما؟ پیش شما هم هست. جایی هست که نباشد؟ نه، همه جا هست.

«الله الصمد»<sup>3</sup>، خدا پر است، همه جا هست و همه است. هیچ جای خالی ندارد و عدم و نیستی ندارد. همه‌اش هست. پس خدا در همه جا و همیشه هست. نمی‌شود شما به جایی برسی که نیستی باشد. این عقلاً محال است. این گشتنی نیست. می‌گوید: «ما که به گرات دیگر رفتیم تا آنجا را بگردیم، شاید آنجا نیستی باشد!» اگر نیستی است، این نیستی، چطوری هست؟! (حتما این آقا در گرما مطالعه کرده است، واحدها را در دانشگاه سر ظهر انداخته است، در گرما رفته و آمده است، یک چیزی از او کم شده است که این‌طور می‌گوید!)

## تعریف دوم انسان و بهشت: انسان هستی خواه است؛ هستی هم هست...

انسان دنبال هستی است. او تشنه‌ی این است که به جایی برسد، یا به موجودی برسد که همه‌اش هست باشد؛ به او نگویند: «نیست، نه، نمی‌شود، نداریم، تمام شد، کامل نیست و ناقص است». آیا بهشت چنین جایی است؟ این تعریف از نیاز واقعی انسان، خوب است؛ به خودمان که مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که همین را می‌خواهیم. چقدر عالی است که ما جایی باشیم که هر چه می‌خواهیم در آن باشد. می‌گویند: «هستی که همه جا هست، پس همین الان در بهشت هستی».

<sup>3</sup>. اخلاص/2.

خودت متوجه نیستی و عقلت نمی‌رسد. اگر بفهمی از نیستی که مورد تنفر و بیزاری شماست، خبری نیست، خیالت راحت می‌شود و یک نفس راحت می‌کشی. می‌گویی: «خُب همه‌اش هست». حالا فرض کنید که یک چیزهایی دست من و در اختیار من بود و از من گرفته شد، این طور نیست که هیچ چیز شده باشد؛

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ (۷) وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿۸﴾<sup>۴</sup>

هیچ چیز، نیست و نابود نمی‌شود؛ گم نمی‌شود و از بین نمی‌رود. نیست می‌شود اما نیستی نمی‌شود. جایگزین آن، چیزی شده است اما شما آن را ندیدی. شما رفتی ماشین بخری گفتند: «باید پول بدهی»، شما هم پول را دادی. به محض این که پول را دادی و بیرون آمدی، یک وقت در جیب خود دست کردی و دیدی پول نیست، با خودت می‌گویی: «ای داد بیداد! پولم را گرفتند.» به این نکته که توجه می‌کنی، ناراحت می‌شوی که پولم از دستم رفت، بعد فکر می‌کنی و با خود می‌گویی: «خُب پولم که رفت، جایش چه آمد؟» می‌گویی: «ماشین خریدم». جای آن ماشین آمد، این که جایش آمد بهتر از آن است که رفت. مثلاً به قیمت خوب خریدی، پس خوشحال می‌شوی و چیزی از دست نرفت؛ یک چیزی هم اضافه شد.

«چو ایزد ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری»

پولم رفت، اما ماشین آمد. حالا ماشین دارم. چه خوب شد که پولم رفت به جای آن ماشین آمد.

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾<sup>۵</sup>

این معامله‌ی پایاپای است. یعنی در مقابل این که جان و مال خود را با خدا معامله کردی و به خدا دادی، بهشت را تحویل می‌گیری. پس جای نگرانی نیست. هیچ چیز گم نمی‌شود. در این عالم «نیستی» نیست. جهنمی که از آن می‌ترسی و بدت می‌آید و با خودت می‌گویی: «نکند جهنمی شوم»، یعنی جایی بروم که در آن هر چه می‌خواهم نباشد، نگران نباش که وجود ندارد، چون جهنم یعنی آن جایی که نیستی است، نیستی هم به حکم عقل، نیست. این معنای دوم از تعریف بهشت بود..

گاهی پول تو را می‌گیرند، اما چیزی به تو نمی‌دهند، یعنی تو نمی‌بینی که چیزی به تو داده‌اند، پس به هم می‌ریزی، در حالی که پول را به حسابت واریز کرده‌اند. در پرونده‌ات ثبت کرده‌اند که به تو تحویل داده‌اند اما نرفتی و سر نزده‌ای. ماشین خود را فروختی و پولش را به حسابت واریز کرده‌اند؛ اما پشت صندوق ایستاده‌ای و می‌گویی: «پولش را بدهید!!» این جا قرار نیست پولش را بدهند، گفته‌اند: «شما ماشین را این‌جا تحویل می‌دهی، پولش را در حسابت دریافت می‌کنی و باید بروی از بانک بگیری» این

<sup>۴</sup> . زلزال/7و8 (پس هرکس ذره ای نیکی کند، هم وزن آن نیکی را ببیند. و هرکس ذره ای بدی کند، هم وزن آن بدی را ببیند).

<sup>۵</sup> . توبه/111 (یقیناً خدا از مومنان جان‌ها و اموالشان را به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد خریده).

جا خودت را می‌بازی و می‌گویی: «ماشین را گرفتند، پول هم ندادند»، ولی وقتی به حساب خود مراجعه می‌کنی، می‌بینی به حسابت واریز شده است. اگر همان اول به تو بگویند که: «این پول را به حسابت می‌ریزیم؛ خاطرت جمع باشد که راست می‌گویند» نگران نمی‌شوی و می‌گویی: «بفرما این ماشین، پولش به حسابم رفت».

## انسان تشنه‌ی عدل است

بهشت جایی است که همه چیز باشد، ولی این مهم نیست که همه چیز در آن باشد، زیرا اگر همه چیز باشد ولی سر جایش نباشد، این نمی‌تواند بهشت باشد. مثلاً الان گرسنه هستم، به من آب می‌دهند، تشنه هستم برایم غذا می‌آورند، خوابم می‌آید وسایل ورزش فراهم می‌کنند، همه چیز هست، اما این مهم نیست که همه چیز باشد. در این دنیا همه چیز هست؛ چیزی کم نیست؛ ولی سر جایش نیست.

(در جهنم رفتند ببینند ایرانی‌ها کجا رفته‌اند، دیدند که یک روز برق نیست، یک روز آب نیست، یک روز گاز قطع است، یک روز قیر نیست، گفتند: «جهنم این‌ها خوب است!»)

انسان تشنه‌ی عدل است. عدل یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جایگاه واقعی خودش و به جا بودن هر چیزی.

در تعریف دوم بهشت، این‌طور می‌گویند: انسان هستی خواه است و فطرت انسان تشنه‌ی هستی است؛ عدل هم در آن هست. به خاطر این که آنچه که در مقابل عدل است، بی‌عدلی و بی‌نظمی، یعنی نبود عدل و نظم است».

می‌پرسیم: «پس نبود علم و قدرت چه می‌شود؟ این که همه چیز هست اما به جا به کار نمی‌رود، چه می‌شود؟» یعنی کسی بخواهد این ابزار و وسایل را به کار ببرد، اما نمی‌داند که باید این را کجا به کار ببرد. نمی‌داند، یعنی جهل؛ یعنی نبود علم. یا اینکه می‌داند، اما نمی‌تواند. می‌داند هر چیزی جایش کجاست، اما قدرت ندارد و زورش نمی‌رسد؛ عاجز است.

پاسخ این است که: «نبود علم و قدرت هم به نیستی بر می‌گردد. تمام خیرات، خوبی‌ها، کمال‌ها، متعلق به هستی است؛ نیستی هم اصلاً نیست. ظلمت، جهل، تاریکی، عجز، فقر، بیچارگی، بدبختی و ... به خاطر نیستی و نبودن است! اگر باشد که ناراحتی ندارد.»

ما از نیش عقرب ناراحت می‌شویم. چرا؟ چون عقرب نیش دارد؟ چون نیش عقرب زهرآگین است؟ چون بدن ما حساس است و در مقابل زهر عقرب عکس العمل نشان می‌دهد؟ نه! همه‌ی این‌ها

هست. این‌ها خوب است. اما به خاطر این است که این عقرب، نمی‌فهمد این زهر را باید کجا خالی کند. وقتی ما خوابیدیم، عقرب روی دست ما می‌آید، ما حواسمان نیست، در خواب غلت می‌خوریم، عقرب خیال می‌کند ما می‌خواهیم آن را بکشیم، نیش خود را در بدن ما فرو می‌کند. او نمی‌فهمد و فهم ندارد. «ندارد»، باز به نیستی برمی‌گردد. اگر داشت، مشکلی نبود.

اشکال، در تعریف بهشت است. نه در خودشناسی. بحث خودشناسی خوب است. انسان، موجودی است که هستی خواه و خدا خواه است. از نیستی‌ها، محرومیت‌ها، نداشتن‌ها، نرسیدن‌ها، دیر رسیدن‌ها و.. بیزار است. عدالت‌خواه است و عدل را می‌خواهد. همه‌ی این مطالب درست است. درست است که انسان این‌گونه است؛ اما بهشت کجاست؟ بهشت جایی است که همه چیز مطابق با این میل ما باشد. این معنایی که شما گفتی که انسان یک چنین چیزی را می‌خواهد، این کدام خواسته است؟ این خواسته‌ی ناخودآگاه و فطرت ماست. خواسته‌ای است که چه بخواهی و چه نخواهی، چه بفهمی و چه نفهمی در وجود شما هست. مثل کسی که تشنه است، اما خودش هم نمی‌فهمد مشکلش چیست. می‌داند که فقط کلافه است. یک بچه تشنه‌اش شده است؛ تجربه‌ی تشنه بودن را تا حالا نداشته است که تشنه شدن یعنی چه؟! نمی‌داند که آب می‌خواهد، تازه به دنیا آمده است؛ تجربه ندارد که تشنگی یعنی چه. وقتی این حالت به انسان دست می‌دهد، یعنی آب می‌خواهد، اگر آب بخورد این حالت برطرف می‌شود. او این را نمی‌داند؛ همین‌طور پیر و بال می‌زند، تب می‌کند، گاهی پدر و مادر هم، چون بچه‌ی اولشان است و تجربه ندارند، نمی‌فهمند این بچه چه مشکلی دارد. چون هر موقع خودشان تشنه بوده‌اند، می‌فهمیدند؛ خودآگاه بوده؛ تا احساس تشنگی کرده، فهمیده آب می‌خواهد. نمی‌فهمد که این بچه تشنه‌اش است و نمی‌فهمد چه می‌خواهد.. بچه را می‌برد دکتر می‌گوید: «بچه تب کرده است!» بچه تب نکرده است، مریض نیست، تشنه است، هوا گرم است، خودت مرتب آب می‌خوری، اما عقلت نمی‌رسد این بچه غیر از غذا، آب هم می‌خواهد. به این بچه باید آب هم بدهی.

## اشکال تعریف دوم بهشت

این خاصیت و میل به هستی و عدالت در درون انسان و در ضمیر ناخودآگاه اوست. فطرت انسان چنین وضعیتی دارد. اما آیا بهشت این‌جاست؟ اگر بهشت جایی باشد که همه چیز مطابق با میل ضمیر ناخودآگاه خود ما باشد، نه مرکب ما، این بهشت همین الان فراهم است. چون، الان خدا هست، همه جا هم هست، همه‌اش هم هست، از نیستی هم خبری نیست. اما می‌بینیم که ما راحت نیستیم، به ما خوش نمی‌گذرد و در فشار و سختی هستیم. اگر این‌طور باشد که شما می‌گویید: «بهشت این‌جاست» پس جهنم کجاست؟

«گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود من در عجبم که این کجا خواهد بود  
آنجا که تویی عذاب نبود آنجا آنجا که تو نیستی کجا خواهد بود»

پس با این معنا، جهنم دیگر معنا ندارد. پس ما این همه تلاش کردیم و زحمت کشیدیم برای این که از جهنم دور شویم و به بهشت وارد شویم و این همه مسیر را طی کردیم، اما تحصیل حاصل است؟! یعنی بهشت همین الان فراهم است. **درحالی که بالوجدان می‌یابیم که الان در بهشت نیستیم.** خودشناسی، درست است؛ اما تعریف بهشت، مطابق با این میل از انسان درست نیست.

## تعریف سوم انسان و بهشت

می‌گویند: «می‌دانید بهشت کجاست؟» **بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل ناخودآگاه خود ما باشد که به هستی تمایل دارد، و ما هم (یعنی خود ما و جان ما)، بدانیم که چنین میلی داریم.** شما میل و گرایش به سوی خدا و حق و شوق به سمت هستی مطلق و خیر محض و لذت کامل داری، اما چون نمی‌دانی، در نتیجه لذت و بهره نمی‌بری. باید آن را با همه‌ی وجودت بشناسی. یعنی عمق جان شما باید خدا و هستی را بشناسد.

## اشکال تعریف سوم بهشت

اشکال این تعریف هم تحصیل حاصل است. به خاطر این که عمق جان ما هم خدا را می‌شناسد. فقط خداگرایی فطری نیست، خداشناسی هم فطری است. اگر حق، خدا و هستی مطلق، در عمق جان ما نبود، اصلاً ما قدرت درک و فهم حقایق و برقراری ارتباط را نداشتیم و نمی‌توانستیم با هم حرف بزنیم و حرف همدیگر را بفهمیم. فهمیدن یعنی پیدا کردن همان حقیقتی که در وجود شما است؛ آن را کشف کردی، بیرون کشیدی و به آن توجه کردی. **اگر می‌بینی ناخودآگاه به سمت خدا، حق و بهشت حرکت می‌کنی، پس ناخودآگاه هم خدا، حق و بهشت را می‌شناسی.** یعنی در اعماق جان شما، خدا و حقیقت هست وگرنه اصلاً گرایش و حرکت به سمت خدا و شوق و میل به سوی او معنا نداشت؛ اگر ما در باطن جان خودمان خدا را نمی‌شناختیم، چطور به سمت خدا حرکت کردیم؟

اگر کسی تشنه است، ولی نمی‌فهمد که نیاز به آب دارد و نمی‌داند که آب است که نیاز او را برطرف می‌کند، همین طور بال بال می‌زند و آب هم جلوییش است ولی نمی‌خورد، چون نمی‌داند، نمی‌شناسد، شناخت ندارد. میل و گرایش دارد، یعنی نیاز هست، اما حرکت نیست. تلاش بیرونی انجام نمی‌دهد که آب را بخورد، چون نمی‌داند باید این آب را بخورد تا نیازش برطرف شود.



اگر می‌بینیم ما شبانه روز داریم می‌دویم، اگر از خودمان بپرسیم که: «کجا می‌دوی؟ کجا می‌خواهی برسی؟»، می‌گوییم: «می‌خواهم به جایی برسم که بهشت باشد، راحت باشم و هرچه می‌خواهم باشد» داری می‌دوی، پس آن را می‌بینی و می‌شناسی. با همه‌ی وجودت و در اعماق جانت به آن نگاه می‌کنی و به سمت آن می‌روی. علمش وجود دارد اما در ضمیر ناخودآگاه است. همان طور که حرکت، میل و گرایش به سوی آن، در ضمیر ناخودآگاه وجود دارد. این را می‌گوییم: «فطرت». فطرت، ناخودآگاه است. پس خداشناسی همچون خداگرایی، ناخودآگاه و فطری است. اگر بهشت چنین جایی است، پس برای همه‌ی ما فراهم است. چون همین الان همه‌ی ما اینگونه هستیم، فطرتاً هم خداشناس هستیم، هم خداگرا، اما از بهشت خبری نیست!

## بررسی تعاریف انسان و بهشت تا این‌جا

در تعریف دوم و سوم که بیان کردیم، حرف درستی زده شده و انسان را خوب معرفی کرده است که این حقایق در انسان وجود دارد و جان انسان خداشناس و خداگرا است؛ این مطلب خوب و دقیق ارائه شده است. اما در این که آیا بهشت جایی است که این طور باشد یا نه، یک مقدار اشتباه رخ داده است و افراد بسیاری مرتکب این اشتباه شده‌اند. تعریف اول تعریفی بدیهی است. انسان حیوان نیست، انسان است.

«مرغ باغ ملکوت، نیم از عالم خاک»

اما در تعریف دوم و سوم که می‌گوید: «مرغ باغ ملکوت هستیم، حیوان نیستیم، انسان هستیم، خدا خواه و خداشناس هم هستیم»، درست است و فقط در تعریف بهشت اشکال دارند. بنابراین، تعریف‌هایی که از بهشت ارائه می‌کنند، مخالف با کتاب و سنت و آیات و روایات از کار در می‌آید. حتی اگر انسان‌های بزرگی باشند، انسان‌های عارف، بزرگ، راه رفته، زحمت کشیده، اهل معنا، اهل دل، یعنی آنقدر بزرگ بوده‌اند که این حرف را فهمیده‌اند که خدا همه جا هست. هر کسی توانایی فهم و قدرت تصوّر این مطالب را ندارد. آن‌ها آنقدر انسان‌های بزرگی بودند که توانستند این حقایق را درک کنند، اما دچار غفلت شدند. بنابراین گاهی می‌بینیم که در کلمات بزرگان حرف‌هایی دیده می‌شود که به نظر می‌آید درست نیست، چون بین خودشناسی و تعریف بهشت خلط شده است و باید ما این مطالب را از هم تفکیک کنیم.

## قرآن و عترت، وسایل رسیدن به خودشناسی

باید در مکتب اهل بیت، قرآن و عترت، خودشناسی پیدا کنیم. مرکز خودشناسی این جاست. در این جا باید خودشناسی پیدا کنیم، نه امام شناسی و نه روایت شناسی! این روایت باید خودت را به خودت معرفی کند. برو سراغ روایت، برو سراغ امام شناسی، تا خودشناسی پیدا کنی؛ امام شناسی، هدف نیست. امام شناسی، وسیله است. امام، آینه است؛

«الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ»<sup>6</sup>

امام باید شما را به خودت نشان دهد، نه خودش را به شما نشان دهد. نباید شیشه باشد که وقتی نگاه می‌کنی، او را ببینی. باید آینه باشد تا وقتی که در آن نگاه می‌کنی، خودت را ببینی. به این، خداشناسی، امام شناسی و قرآن شناسی می‌گویند.

## مراتب بهشتیان در کلام معصومین ع

روایتی از حضرت علی (ع) آورده شده که از امام صادق (ع) نیز به شکل دیگری نقل شده است، اما همه آن را یک طور معنا کرده‌اند. البته کسانی هم هستند که خواسته‌اند حدیث را خیلی خوب معنا کنند و به معنا کردن خودشان افتخار کرده‌اند که: «هیچ کس مثل ما این حدیث را نفهمیده و بهتر از ما معنا نکرده است!» بعد از این که مطالب را باز کردیم و یکی یکی پنبه زدیم، روشن می‌شود که این افراد چه گفته‌اند.

در این روایت آمده است:

«إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ طَمَعًا، فَتَلَّكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ»

دسته‌ای از مردم خدا را عبادت می‌کنند به خاطر این که طمع به بهشت دارند. این عبادت تاجرها است. تاجرها دنبال سودند. کاسبی می‌کنند تا سود گیرشان بیاید.

«... وَ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ خَوْفًا فَتَلَّكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ»

یک دسته هم خدا را از روی ترس عبادت می‌کنند، که این هم عبادت برده‌ها است؛ یعنی کسانی که از مولایشان می‌ترسند. این افراد از ترس این که جهنم بروند، خدا را عبادت می‌کنند.

<sup>6</sup> . بحار الانوار: 71/270.

«... و قوماً عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا»<sup>7</sup>

و در روایت دیگر «حُبًّا»<sup>8</sup> آمده است. یک دسته هم نه به خاطر طمع به بهشت و نه به خاطر ترس از جهنم، بلکه به خاطر تشکر و علاقه به خدا، او را عبادت می‌کنند.

این روایت چگونه معنا می‌شود؟ کسانی که بر اساس بهشت شناسی و جهنم شناسی، خیلی خوب می‌توانند معنا کنند، می‌گویند: «یک عده خدا را به خاطر طمع به بهشت عبادت می‌کنند. یک عده این گونه هستند که آدم‌های شکمویی هستند و دنبال خوراکی‌های بهشتند. یک عده هم سادیسیم دارند و دنبال حوری‌های بهشت هستند. عبادت همه‌ی این افراد، تجارت است، این افراد دنبال سود می‌گردند، کاسب هستند، با خدا کاری ندارند، دنبال خدا نیستند و علاقه به خدا ندارند، بلکه این افراد دنبال سیب و گلابی بهشت و غذاهای رنگین و نهر و امثال این‌ها هستند. پس این افراد دنبال خدا نیستند. دسته‌ی دوم هم دنبال خدا نیستند و با خدا و لقاء او کاری ندارند! بلکه این افراد از ترس این که عذاب شوند، و از ترس این که جهنم بروند، خدا را عبادت می‌کنند و آدم‌های ترسویی هستند.

بعضی از آدم‌ها خلاف نمی‌کنند؛ به خاطر این که آدم‌های ترسویی هستند. آنها قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت می‌کند، چون می‌ترسند. اما افرادی هستند که قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت می‌کنند، چون می‌فهمند که این قوانین، خوب و به صلاح است، این افراد، فرهنگ دارند. دسته‌ای که از جهنم می‌ترسند، وقتی وارد بهشت می‌شوند، خطاب به آن‌ها گفته می‌شود: «این‌ها به درد نمی‌خورند، این‌ها را باید در همان طویله‌ی بهشت ریخت، آن‌ها را در طویله‌ی بهشت بریزید». بهشت هم طویله دارد. این طور نیست که همه‌ی کسانی که وارد بهشت می‌شوند، آدم باشند. نه! حیوانات هم وارد بهشت می‌شوند. کسانی را جزء همان حیوانات، در طویله‌ی بهشت می‌بندند، گاه و یونجه و از این چیزها به آن‌ها می‌دهند، آن‌ها هم راضی می‌شوند. به هر حیوانی متناسب با خودش، غذا می‌دهند. اینها حیواناتی هستند که مثلاً در دنیا چلو کباب و از این چیزها می‌خورند، آن‌جا هم همین چیزها را به آن‌ها می‌دهند و می‌گویند: «بروید و بچرید». اما یک دسته دنبال خدا هستند.

ظاهراً به نظر می‌آید که این تعریف خیلی خوب و عالی است و دیگر بهتر از این نمی‌شود. بعد هم ما مثلاً شکسته نفسی می‌کنیم و می‌گوییم ما جزء همان کسانی هستیم که نمی‌فهمیم و عقلمان نمی‌رسد و...، ما جزء کسانی هستیم که بهشت می‌خواهند!

<sup>7</sup> نهج البلاغه: 1/510؛ تحف العقول: 1/246.

<sup>8</sup> . عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ حُبًّا لَهُ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ (الكافی: 2/84).

جوابش این است که این طور نیست که کسانی که به طمع بهشت کار می‌کنند، بهشت جایی غیر از خدا باشد. این‌ها هم دنبال خدا هستند. این طور نیست که شما فکر کنید که در طویله‌ی بهشت، خدا نیست. بهشت طویله دارد؛ یعنی آیا بهشت جایی دارد که خدا در آن نیست؟! زشت است خدا در طویله باشد؟! نه این طور نیست. خدا همه جا هست. جالب این‌جاست که در جهنم هم خدا هست. هیچ جایی نیست که خدا نباشد و امکان ندارد کسی وارد بهشت شود، اما به خدا نرسیده باشد؛ وارد جهنم شود و به خدا نرسیده باشد. خدا همه جا هست.

## مراحل تکامل انسان

**بهشت مراتب دارد**، اما نه این که یک عده این طور و یک عده آن طور باشند. همه‌ی کسانی که خدا را به خاطر خود خدا، تشکر از خدا و به خاطر عشق به خدا عبادت می‌کنند، از ابتدا که این طور نبوده‌اند. این روایت مراحل تکامل انسان را نشان می‌دهد، که در ابتدا بچه است، کم کم او را تشویق می‌کنند، با پفک، شکلات و.. یا با ترساندن، می‌شود کم کم او را جذب کرد. در ابتدا، یک هوف کنی می‌ترسد، اما کم کم رشد می‌کند.

این که می‌فرماید: «یک دسته این گونه هستند» یعنی یک دسته کلاس اول هستند، و اینکه می‌فرماید: «یک دسته آن گونه هستند»، یعنی یک دسته هم کلاس دومی هستند. این، مراحل تکامل انسان را نشان می‌دهد، ولی همه‌ی آن‌ها به کجا می‌روند؟ کجا را هدف گیری کرده‌اند؟ آخر کار را هدف گیری کرده‌اند و به بهشت می‌رسند. همه، به خدا می‌رسند. کسی هم که به آخر رسیده است، از اول شروع کرده و بالا رفته است. بله، یک عده رسیده‌اند اما یک عده هنوز در راه هستند. کسانی که رسیده‌اند، «حُباً لله» خدا را عبادت می‌کنند، و کسانی که نرسیده‌اند «طمعاً» و «خوفاً» خدا را عبادت می‌کنند.

این طور نیست که همه‌ی کسانی که به بهشت رسیده‌اند، جزو آن سه دسته باشند. یک دسته از آن‌ها به حوری و پری و سیب و گلابی رسیده‌اند، یک دسته، از ترس جهنم وارد بهشت شده‌اند، یک دسته هم به خدا رسیده‌اند!!! نه! این طور نیست. بلکه همه‌ی این افراد به خدا می‌رسند. معنای واقعی بهشت این نیست که مراتب و تقسیمات داشته باشد؛ نه، بهشت این طور نیست. بهشت جایی است که بعداً می‌گوییم. و بعداً هم ان شاءالله به آن وارد می‌شویم. بعضی افراد الان هم در بهشت هستند.

چند تعریف از بهشت را گفتیم. برای جلسه‌ی بعد بحث مهمی داریم و می‌خواهیم ابعاد دیگری از وجود انسان را باز کنیم و توضیح بدهیم که انسان فقط این مطالبی که گفتیم نیست، بلکه چیزهای دیگری هم هست که در معنای بهشت دخالت دارد.